

# زمانی که چارلز باباجی برای احضار شیطان تلاش کرد

خب ، معلوم می شود که باباجی از همان دوران جوانی بسیار شیفته این سوال بود که آیا خدا ، شیطان و دیگر پدیده های نادیدنی را می توان از طریق آزمایش های علمی اثبات کرد یا نه. در حالی که او هنوز دانش آموز مدرسه ای در آلفینگتون ، دوون بود ، او اولین تلاش خود را برای اثبات وجود ماوراء طبیعی با تلاش برای فراخوانی شیطان انجام داد. اما روش روشی که او را به آزمایش شیطانی خود نزدیک می کرد برای مخترع آینده کاملاً مناسب بود

## او اینگونه می نویسد

من تمام اطلاعاتی را که می توانستم از سایر پسران درباره این موضوع از سایر پسران جمع آوریم ، و خیلی زودی مطلع شدم که یک روند عجیب و غریب وجود دارد که طی آن ممکن است شیطان ظاهر شود و شخصاً قابل مشاهده شود. من اشکال قابل مشاهده ای را که شاهزاده تاریکی از سنت های پسران مختلف جمع آوریم کرده بود با دقت فراهم کردم.

یک خرگوش

یک جغد

گره سیاه (اغلب)

یک کلاغ

مردی با پای بریده (همچنین مکرر)

پس از مدتها فکر کردن در مورد موضوع (اگرچه با اعتقاد به این که تحقیق بدی است) ، کنجکاو من ترسهایم را بیش از حد متعادل کرد و تصمیم گرفتم که شیطان را تربیت کنم. به من گفته شد که افراد شیطان صفت پیمانی با شیطان بسته اند و آن را با نام خود و خون خود امضا کرده اند. این افراد در طول زندگی خود افراد بسیار ثروتمند و بزرگی شده بودند ، واقعیتی که شاید به خوبی شناخته شده

باشد. اما ، پس از مرگ ، آنها توصیف شدند که تا ابد رنج و عذاب های جسمی را تحمل خواهند کرد ، واقعیتی که اثبات آن برای ذهن پریشان من دشوار به نظر می رسید

از آنجا که من فقط خواستم با آقای سیاه پوش مصاحبه کنم تا بتوانم احساساتم را در مورد وجود او متقاعد کنم ، از پذیرفتن اشکال حقوقی وثیقه خودداری کردم و روش دیگری را ترجیح دادم مانند ترک کارت ویزیت. اگرچه نه در خانه ، چون شخص ملاقات کننده باید انتظار بازگشت شیطان را داشته باشد.

بر این اساس ، با انتخاب یک منطقه امیدبخش ، یک روز عصر به سمت غروب رفتم و به یک پادگان متروک رسیدم. با بستن در ، و فکر می کنم پنجره را باز کردم ، انگشت خود را بریدم و با خون جاری شده از برش ، دایره ای روی زمین کشیدم سپس خود را در مرکز حلقه قرار دادم ، و دعای خداوند را برعکس خواندم. این کار را در ابتدا با کمی لرزش و با ترس شدید به پایان صحنه انجام دادم. سپس در مرکز آن حلقه جادویی و خرافاتی ایستادم و با اضطراب شدید در همه جهات ، به ویژه پنجره و دودکش ، نگاه کردم. خوشبختانه برای خودم ، و همچنین برای خواننده ، کسی که به این روایت علاقه مند باشد ، هیچ جغد یا گربه سیاه یا زاغ شومی وارد اتاق نشد

در هر صورت ، بدن ضعیف شده آن زمان من ممکن است این آزمایش احمقانه را با ضعف خود یا با بیگانگی روح بسیار کنجکاو که قدرتهای ضعیف آن را کنترل می کرد ، به پایان رسانده باشد

پس از مدتی انتظار برای دیدن شیطان ، تا حدی حال خودم را بازیابی کردم و از حلقه شگفت انگیز خود خارج شدم ، به تدریج در را باز کردم و به آرامی آن را بستم ، در ابتدا به آرامی از پله ها پایین آمدم و سپس دوباره به همراهانم ملحق شدم ، اما از تلاش اخیرم چیزی نگفتم

**این ناکامی در به یاد آوردن شاهزاده تاریکی ، بذری از شک و تردید را در ذهن او در مورد دین ایجاد کرد ، اما او از آزمایش دست برد نداشت. او معتقد بود که اگر واقعاً خدایی وجود داشته باشد ، او از جستجوی صادقانه مانع از آموختن حقیقت نمی شود و بنابراین او را به چالش می کشد: چارلز در روزی معین به اتاق خاصی از خانه می رود. اگر او در را باز می دید ، به این معنی است که کتاب مقدس حقیقت دارد. اگر در بسته باشد ، به این معنی است که کتاب مقدس نادرست است. به طرز عجیبی ، چارلز بعداً نوشت**

من به خوبی به یاد دارم که مشاهده انجام شد ، اما هیچ یادآوری در مورد وضعیت درب ندارم. من تصور می کنم از این جهت که سالها پس از آن ، دیگر از شک و تردیدها ناراحت نبودم ، و در واقع اشکال معمول مذهبی را با اندکی تفکر در مورد منشأ آنها انجام دادم